

نمایشنامه « یک اتاق با دو در »

نویسنده: محمود ناظری

نقش ها :

نفر اول

نفر دوم

صحنه :

یک اتاق سربسته ی مربع شکل و سراسر خاکستری . دری در سمت چپ قرار دارد که بسته است . وقتی پرده باز می شود ، صحنه روشن است .

صحنه ی اول : بلند

(نفر دوم با تامل و عزمی که ته مایه ای هم از تردید دارد، می خواهد راهش را به طرف در دنبال کند اما نفر اول در حالی که عقب عقب می رود دستانش را گشوده است با حرکتی شبیه باله و زمزمه ای مسرت بخش گاه جلویش قرار می گیرد و مانع از پیشروی اش می شود. بنابراین حرکت نفر دوم توام با توقف است. تا اینکه به در نزدیک می شوند. نفر دوم دستش را به طرف دست گیره دراز می کند و نفر اول این بار کاملاً جلویش قرار می گیرد و دستان گشوده اش که تا حال به نظر برای حفظ تعادل در رقصش بوده است، معنای جلو گیری از عملی کردن تصمیم نفر دوم را می رساند.)

نفر اول: نه.

نفر دوم: باید امتحان کنم.

نفر اول: نه.

نفر دوم: می خوام امتحان کنم.

نفر اول: نه

(نفر دوم دستش را کنار می کشد. قدری رو به روی هم می مانند. نفر دوم آهسته بر می گردد و در انتها الیه راست روی یک چهار پایه می نشیند و به آن سمت زل می زند. نفر اول برای رفع ناراحتی پیش آمده، دوباره رقصش را آغاز می کند و به او نزدیک می شود. دور او می چرخد. دور اتاق می گردد. وقتی به در نزدیک می شود مکث می کند. دستش را پیش می برد.)

نفر اول: آ.آ.آ.

(سریع دستش را به دستگیره می زند و پس می کشد. می خندد. دوباره چرخ می خورد و زمزمه کنان این کار را تکرار می کند. مانند کودکی که چیزی کنجکاویش را جلب کرده باشد و با این وجود از آن واهمه داشته باشد، اما نخواهد ترسش را هم نشان بدهد، دستگیره را فقط لمس می کند و با شیطننت هر بار خودش را فوراً عقب می کشد)

من بهش دست می زنم. دیدی؟ من بهش دست زدم. این جوری بهتر نیست؟ فکر نمی کنی اینجوری بهتر باشه؟ نفر دوم (ناگهان پا می شود) ولی من باید امتحان کنم.

نفر اول: نه. نه. باز شروع کردی؟ بازم حرف خودتو می زنی؟

نفر دوم: چرا نمی ذاری کارمو بکنم؟ هر دفعه خواستم امتحان کنم تو مانع شدی. ولی مگه من مانع کارای تو شده م؟

نفر اول: خب تو هم کار خودتو بکن. ولی مطلقاً کاری به کار اون در نداشته باش.

نفر دوم: چرا؟

نفر اول: چون این یه کار منطقیه که آدم به دست خودش راهو برای پیش اومدن مشکلات باز نکنه.

نفر دوم: من نمی خوام راهو برای پیش اومدن مشکلات باز کنم. فعلاً که مشکل خودش پیش اومده.

نفر اول: ولی تو می خوای زمینه چینی کنی که مشکل، مشکل ترم بشه.

نفر دوم: من فقط می خوام اون درو امتحان کنم.

نفر اول: که چی بشه؟

نفر دوم: که ببینم بازه یا بسته س؟

نفر اول: خب خودت چی فکر می کنی؟

نفر دوم: من هیچ فکری نمی کنم.

نفر اول: و بی هیچ فکری می خوای اقدام کنی .

نفر دوم: منظورم این بود که فکرشو کرده م و حالا می خوام عملیش کنم.

نفر اول: خب پس به منم بگو که چه فکری کردی؟

نفر دوم: من می خوام از این جا برم بیرون.

نفر اول: منم می خوام.

نفر دوم: پس چرا هیچ کاری نمی کنی ؟

نفر اول: چون راجع بهش فکر کرده م و به این نتیجه رسیدم که نباید کاری بکنم.

نفر دوم: چرا؟

نفر اول: چون بهتره.

نفر دوم: چرا؟

نفر اول: چون منطق حکم می کنه که آدم

نفر دوم: "نباید بادست خودش راهو برای پیش اومدن مشکل باز کنه."

نفر اول: بعله.

نفر دوم: بعله.

نفر اول: و یا پیش اومدن یه مشکل دیگه و یا مشکل تر کردن اون مشکل.

نفر دوم: چرا پیچیده ش می کنی؟ مسئله ساده س. باید درو امتحان کرد و دید که بازه یا بسته س.

نفر اول: به این سادگی یام که خیال می کنی نیست که "باید درو امتحان کرد و دید بازه یا بسته س"

نفر دوم: پس چی؟

نفر اول (رفته رفته حالت کنفرانس دادن به خودش می گیرد) تو می خوای بری و ببینی در بازه یا بسته س. درسته؟ یعنی هم احتمال می دی که باز باشه و هم اینکه باز نباشه. نصف به نصف. خب چرا با فکر کردن نشه به همین نتیجه رسید؟ من راجع به این موضوع فکر کردم به این نتیجه رسیدم که احتمال داره در بسته باشه و یا اینکه بسته نباشه. نصف و نصف. پس هم می شه خیال کرد که اون در بسته س، هم خیال کرد که بازه؛ اما همین که برای روشن کردن قضیه اقدام کنی، چی می شه؟ هر دو احتمال رو به تزلزل می ره. چون بازم معلوم نیست کدوم کفه به اون یکی بچربه و اگه من بخوام_چون حق دارم که بخوام_این دل خوشی رو برای خودم نگه می دارم که ممکنه این در واقعا هم بسته نباشه، چرا با این اقدام این دلخوشی رو، این امیدرو، به مخاطره بندازم؟ چون ممکنه در، واقعا هم بسته باشه. بعد می دونی چی می شه؟ دیگه هیچ وقت نمی تونم به خودم بگی غصه نخور، معلوم نیست که گیر افتاده باشی و کاملاً راه چاره ای نداشته باشی.

نفر دوم: ولی اگه امتحان کنی و اون در باز باشه...

نفر اول: واگه امتحان کنم و اون در باز باشه، خب بازه و این رو هم که قبلاً احتمال می دادم ولی اگه غیر از این باشه... تمام امیدم از کف می ره. متوجه می شی؟ هیچ و پوچ...

نفر دوم: تو می ترسی.

نفر اول: می ترسم که در بسته باشه.

نفر دوم: تو که این طور فرضش کرده ی.

نفر اول: ولی این جوری می تونه باز هم باشه.

نفر دوم: تو که امتحان نکردی. پس فرض مسلم این رو گرفتی که اون در بسته س و می ترسی امتحان کنی، در

حالی که با این فرض دیگه امتحان نکردن و کردن چیزی رو برای تو عوض نمی کنه. برای همین هم هست که

من هیچ فرض مسلمی رو در این مورد قبول ندارم و خودم امتحان می کنم. (به طرف در می رود)

نفر اول: نه.

نفر دوم: جلومو نگیر.

نفر اول: آخه می خوای امتحان کنی که چی بشه؟

نفر دوم: که مطمئن بشم.

نفر اول: از چی؟

نفر دوم: از این که بسته س. یا این که بازه.

نفر اول: خب بعدش چی می شه؟

نفر دوم: آگه باز بود که می رو بیرون، آگه بسته بود...

نفر اول: و آگه بسته بود؟

نفر دوم: خب بسته س.

نفر اول: و چی می شه؟

نفر دوم: سعی می کنم بازش کنم.

نفر اول: و آگه نشد؟

نفر دوم: بازم سعی می کنم.

نفر اول: و آگه بازم نشد؟

نفر دوم: یه فکر دیکه می کنم.

نفر اول: چه فکری؟ آخه چه فکری؟

نفر دوم: لاقلا این هست که از یه چیزی مطمئن می شم، به یه آگاهی می رسم.

نفر اول: هه. هه. وبا این اطمینان و آگاهی چه گلیبه سر خودت و من زده ی؟

نفر دوم: بهتر از اینه که ابلهانه دلمو خوش کنم که اون در ممکنه باز باشه.

نفر اول: چه فرقی می کنه وقتی اون در بسته باشه و تو هم مطمئن باشی که بسته س. در عوض موقعی که اون

بسته باشه و تو ندونی که واقعا بسته س، می تونی این امید رو داشته باشی که ممکنه باز باشه.

نفر دوم: در حالی که واقعا این طور نیست؟ و تو با این کارت فقط به خودت رو دست زده ی!

نفر اول: همیشه وقتی چاره ی دیگه ای نیست، کوتاه ترین راه بهترین راه هم نیست.

(نفر دوم به طرف در می رود. نفر اول جلوییش را می گیرد.)

نفر دوم: فقط می خوام نگاه ش کنم.

نفر اول: پس فقط نگاه ش کن.

نفر دوم: شاید قفلش از داخل باز می شه.

نفر اول: شایدم از بیرون.

نفر دوم: اصلا قفل هست ؟

نفر اول: اصلا باز هست؟

نفر دوم: پس بیا امتحانش کنیم .

نفر اول: چی؟! چی کارش کنیم؟

نفر دوم: امتحان! امتحانش کنیم.

نفر اول: چطور می تونی همچین چیزی... این کلمه ی... این حرف... واقعا عبارت ناپسندیده... امتحانش کنیم!
(میان انگشت شصت و اشاره اش را گاز می گیرد) زود باش حرفتو پس بگیر. اظهار ندامت کن. (رو به در زانو می زند) اونو ببخش، منظوری نداشت (ورد می خواند...) ای در مقدس... ای وجود متبرک... مارو ببخش... اونو ببخش...

نفر دوم: هی هی اینکارا چی یه؟ چت شده؟.....

نفر اول: من نمی دونم تو چی در مورد این در فکر می کنی. یعنی نمی خوام حتی نمی تونم به فکرت، فکر کنم. چون خیلی خطرناک و شیطانی یه!

نفر دوم: آخ بس کن، تو فقط هر جور شده می خوای منو منصرف کنی. این دیگه چه جور بازی که راه انداختی ؟

نفر اول: بازی؟! ولی موضوع برای من کاملا جدیه.

نفر دوم: برای منم هست.

نفر اول: پس بازی نیست .

نفر دوم: ببین منو گیج نکن. مغلطه نکن. من فقط گفتم بیا امتحانش

نفر اول: نه، باز که اون حرفو زدی!

نفر دوم: اه ای بابا نمی فهمم.....

نفر اول: ببین، اینجا چی مهمه؟

نفر دوم: چی مهمه؟ خب.....

نفر اول: خب؟

نفر دوم: خب.....

نفر اول: اون در. درسته ؟

نفر دوم: اون در خب..... آره اون در ... یعنی نه خود اون در، باز یا بسته بودنش...

نفر اول: حالا تو مغلطه نکن. اون در دیگه. اون در. در مهمه. در.

نفر دوم: خب که چی؟ باشه، اون در. اون در مهمه. خب؟

نفر اول: ما چه حقی داریم، یا چه حقی می تونیم داشته باشیم که اون درو امتحا..... (رو به در تعظیم می

کند) امتحان کنیم؟ در واقع این اون دره که داره ما رو امتحان می کنه.

نفر دوم: چی ی ی ی؟!

نفر اول:دقیقا!

نفر دوم:پوووف...مزخرف می گی ...داره ما رو امتحان می کنه!اون در!ماها رو!

نفر اول:بله بله

نفر دوم:آخه چی چی ما رو امتحان می کنه؟چه جوری؟

نفر اول:در...امتحان می کنه...ما رو امتحان می کنه دیگه...یعنی...آره!میزان احترام ما به خودش رو،رعایت حالش.

ما باید مراعات کنیم.با سکوتش این کارو می کنه...با این حالت شگفتی و رمز و رازش...

نفر دوم:(خیره و متعجب)...

نفر اول:بیا احترامشو نگه داریم.حریمشو،حرمتشو...اون خیلی...اون یه جورایی...چیزه!مقدسه!

نفر دوم:چی یه؟

نفر اول:مقدس.حس نمی کنی؟در،ابهت داره.حفظ حریم حرمت و تقدس هر چیز مقدسی یا هر چیزی که مقدس می شه یا می تونه مقدس باشه،از اهم واجباته!بشر نیاز داره که بر میل جسارت آمیز دست درازیش به هر چیزی که ورود به اون چیز در واقع می تونه به معنی نابود کردن اون چیز باشه،فائق بیاد! به عبارتی، ما حق نداریم.

نفر دوم:ما حق نداریم؟

نفر اول:خب چرا،ما هم حق و حقوق خودمونو داریم.هر حق و حقوقی هم حدی داره.من و تو حق داریم که...یعنی می تونیم این حق رو داشته باشیم که از حق در دفاع کنیم...در واقع این یه جور وظیفه س و ادای دین که درونمون پرورش می دیم و با پای بندی به این اصول که برامون ارزش خواهند داشت ،نشون می دیم که ...هی صبر کن!کجا داری می ری چی کار می خوی کنی؟

نفر دوم:تو داری حق منو ازم سلب می کنی!

نفر اول:چه حقی؟...

نفر دوم:اون چه که به نظرم می رسه انجام بدم:برم ببینم در بازه یا بسته س .

نفر اول:پس من چی می شم؟

نفر دوم:من کاری به تو ندارم.

نفر اول:ولی حق من چی می شه؟

نفر دوم:چه حقی؟

نفر اول:اون چه که به صلاحمه انجام بدم:خیال کنم که ممکنه در باز بشه یا بسته.

نفر دوم:خب تو خیال خودتو بکن منم کار خودمو (به طرف در می رود.باز نفر اول جلوییش را می گیرد)
نفر اول:نمی شه.

نفر دوم: چرا؟ برای چی؟

نفر اول: چون تو با انجام دادن اون چه که حق خودت می دونی، در واقع اون چه رو که من حق خودم می دونم، ضایع می کنی .

نفر دوم: یعنی چه ؟

نفر اول: می ری و دستگیره رو می گیری و می کشی. خب؟

نفر دوم: خب؟

نفر اول: چی می شه؟ اگه باز بشه، که بازه، که من احتمالشو می دادم و با هم می ریم بیرون و اگه بسته باشه، که منم احتمالشو می دادم، با هم نمی ریم بیرون... و بعدش دیگه من نمی تونم بازم همون احتمالی گذشته مو بدم.

نفر دوم: آخ. تو هم با این حق نا عادلانه ت. (پشت می کند)

نفر اول: این حرفو نزن. حق همون عدالته. (پشت می کند. به حالت دوئل از هم دور می شوند)

نفر دوم: لااقل حالا می فهمم که اینطور نیست. حق همون عدالت نیست، عدالته که همون حقه.

نفر اول: چطور ممکنه؟

نفر دوم: چون در حال حاضر ما دوتا هر کدوم با حقمون اینجا ایستادیم؛ با این تفاوت که داری از حق خودت استفاده می کنی، ولی من نه. یعنی حق تو در عین حال که حق تو هست، پای مال کننده ی حق منم هست، کاملاً. ولی مال من تا عملی نشه کاری به کار مال تو نداره. تازه اگه عملی بشه احتمال اینکه مال تو رو ضایع کنه، صد در صد نیست؛ نصف به نصفه.

نفر اول: خب که چی؟

نفر دوم: پس من محق ترم تا تو. بنابراین نمی تونی مانعم بشی...

(به طرف هم بر می گردند. نفر دوم راهش را به طرف در باز می کند)

نفر اول: (جیغ و فریاد زنان و اشک ریزان و ملتمسانه) نه... نه. خواهش می کنم... نه... دست نزن... این کارو نکن...

نفر دوم: حالا که حقت این قدر برات مهمه، بهت فرصت می دم جلوی چشمتو بگیری یا روتو اون ور کنی و نفهمی که نتیجه کارم چی می شه. زود باش.

نفر اول: نمی شه این کارو نکنی؟

نفر دوم: نه نمی شه.

نفر اول: خیلی خوبه ها.

نفر دوم: برای من، نه، برای خودت هم.

نفر اول: پس نمی شه؟

نفر دوم: نه.

نفر اول: واقعا نمی شه؟

نفر دوم: واقعا نمی شه.

نفر اول: ولی حیف شد. خیلی حیف شد. واقعا حیف شد. تو خیلی بیرحمی. تو خیلی... خیلی... (می گرید)

نفر دوم: باز دیگه چی شده؟

اول: تو بویی از عطوفت و شفقت نبردی. تو اصلا نمی دونی علاقه و مهر چیه... محبت، مهربونی، عادت!

دوم: یعنی چی! آخه این چه ربطی به... به... در! تو منظورت دره؟!

اول: خب معلومه. نکنه خیال کردی عاشق تو شدم؟ یه جوری می گی در، انگار که داری از... از یه... از یه در، یعنی از یه در معمولی حرف می زنی! درحالیکه، درحالیکه خودتم می دونی این جوری نیست، اون در... در برامون خیلی مهم بوده... خیلی مهمه... این اهمیت، این وابستگی که بین ما وجود داره... آره دیگه، ارتباطی که باهاش داشتیم، باهاش داریم، اون با ما داشته و هنوزم داره... اگه تو خرابش نکنی، نرنجونیش! (حالات عاشقانه با در برقرار می کند...)

نفر دوم: طفلک در! آخی ی ی در!

نفر اول: ناراحتش نکنی. آره دیگه، در هم دل داره. اون اصلا واسه خاطر ما اینجاس، اینجا بوده. ما هم واسه خاطر اون. فکرشو بکن. اگه اون نبود... اگه دیگه نباشه... من نمی توئم ترکش کنم... نمی توئم تصور کنم اگه نباشه، چی میشه، ما چی میشیم؟! من نمی خوام ازش بگذرم، ولش کنم، تنهاش بذارم... بیا عاشقش باشیم، بیا دوستش داشته باشیم، بیا پاش بمونیم...

نفر دوم: (جدی) من می خوام امتحان کنم. (سمت در راه می افتد)

نفر اول: باشه باشه... پس صبر کن... (رویش را آن ور می کند. چشمهایش رامحکم به هم می فشارد و گوش هایش را می گیرد. نفر دوم جلوی در ایستاده است. تصمیم می گیرد و دستگیره را می گیرد. برمی گردد و به نفر اول نگاه می کند)

هر وقت تموم شد صدام بزن. ولی نه. من که نمی شنوم. پس بیا بهم علامت بده. باشه؟ باشه؟ (یکدم سکوت. بعد ناگهان نفر اول فریاد بلندی می کشد) نه... نکن. صبر کن.

(رویش هم چنان آنطرف است)

نفر دوم: دیگه چی شده؟

نفر اول: این درست نیست، تو گولم زدی. حالا که فکرشو می کنم می بینم تو منو گول زدی. چون اگه کارت تموم شد و من برگشتم دیدم که تو هنوز این جایی پس معلوم میشه که نتونستی بری بیرون و اون در واقعا بسته بوده. بنابراین من هر کاری کنم نمی توئم که نفهمم نتیجه کارت چی بوده. متوجه می شی؟ پس لطفا این کارو در حق من نکن. هنوز که اقدامی نکردی؟ می توئم بر گردم؟ برگردم؟ ها؟... بر می گردم. برگردم؟ بر می گردم. (ولی بر نمی گردد. در همین حال که او حرف میزند نفر دوم بالاخره مصمم می شود و دستگیره را به

طرف پائین فشار می دهد و کمی به جلو هل میدهد. موفق نمی شود. بیشتر فشار می آورد. برمی گردد و نفر اول را می پاید که همچنان دارد حرف می زند. بازو و ساعد و سپس شانه اش و بعد تمام تنه اش را به در می چسباند و فشار می دهد. بی فایده است. در واقعا بسته است. با اطمینانی وحشتناک که حاکی از سر خوردگی و ترس هم هست، عقب می نشیند. به طرف نفر اول برمی گردد)

نفر اول پس بر گردم؟ ها؟ چی می گی؟ کاری که نکردی؟ برگردم؟ برنمی گردم. (ولی برمی گردد)
اون جایی؟ یعنی چی؟ من فکر میکردم کار خودتو بالاخره می کنی. پس اقدام نکردی. دست نزدی. آره آره. هیچ کاری نکردی.

(دور و بر در می گردد و از نزدیک نگاه می کند)

درسته، کاری نکردی. در واقع بزرگترین کاری رو که ممکن بود بکنی انجام دادی؛ یعنی از خودت گذشتی. من تا ابد مدیونت خواهم بود. این از خود گذشتگی بزرگیه. خوب کاری کردی. فکرشو بکن اگه می فهمیدی اون در بسته س، واقعا بسته س، چی می شد؟ باید دستامونو بغل می زدیم و سر مونو می گذاشتیم لای پاهامون و یه گوشه می نشستیم و غصه می خوردیم. بعدش از غصه دق می کردیم. ولی حالا می تونیم به خودمون بگیم اون در بازه... اون در بسته س... بازه. بسته س. بیا بخونیم... بیا برقصیم. این جوری. بازه، بسته س، بازه، بسته س... تو هم بخون تو هم برقص.

(دور اتاق و نفر دوم می چرخد. همان رقص شروع. نفر دوم نمی تواند تحمل کند. بعد جرقه ای در ذهنش زده میشود و از جا می پرد)

نفر دوم: آگاهی. آگاهی. اینه که مهمه. نه باز نبودن اون در. من چه قدر احمقم. احمق نشو. خودتو به حماقت نزن. خودتو به حماقت نزن. (خطابش به خودش هم هست)

نفر اول: چیه؟ چته؟ چیه؟

نفر دوم: من امتحان کردم.

نفر اول: نه. نه.

نفر دوم: در بسته بود.

نفر اول: نه. ببین. من یه چیزی کشف کردم.

دوم: واقعا امتحان کردم.

نفر اول: من متوجه یه صداهایی شدم. وقتی نزدیک در بودم... خواهش می کنم به حرفام توجه کن. این قدر یه دنده و غیر قابل انعطاف نباش. من دارم از یه تجربه ی جدید حرف می زنم از یه کشف از یه چیزی که تا حالا بهش توجه نکرده بودیم. من گفتم یه صداهایی شنیدم. می فهمی؟ یه صداهایی! از اونور، اون، ور. پشت در. نه خود در. من درو نمی گم. اون ور. یه صداهایی، اون ور. گرفتی؟

دوم: صدا...

اول: آره... صدا... (ترغیش می کند) وقتی داشتم از کنارش می گذشتم و کمی بهش نزدیک شده بودم... صداهایی شنیدم...

دوم: صداهایی...

اول: یه جور... چه جور بگم... همهمه! نه، پچیچه! نه اینم نه. صداهای نامفهوم، گنگ و... گنگ و حجیم! آره حجیم! یعنی انبوه!

دوم: (سمت در می رود و رو به آن گوش تیز می کند... بعد...)

کسی اونجاست؟ کی اونجاست؟ کسی اونجاست؟ صدامو می شنوین؟... پشت در هستین؟ اون ورا! ما پشت در هستیم، این ورا!... کسی نیست. هیچی نیست.

اول: نه، فقط صدایی نیست. حالا صدایی نیست. نمی شه نتیجه گرفت که کسی نیست یا هیچی نیست. ممکنه اونا رفته باشن، یا اصلا پشت در نبودن که صداشونو شنیدم... شاید در رو اصلا پیدا نکرده باشن یا شاید اصلا این درو نداشته باشن، یعنی این در مال اونا نباشه، یا حتی میشه گفت این در اونا رو نداره! این، در، مال ماست. این در ماست. ما مال این در هستیم. ما مال داریم!

نفر دوم: ببین تو باز شروع کردی به...

اول: (جدی) ما همینجا می مونیم. هیچ جا نمی ریم. اصلا قرار نبوده جایی بریم. می فهمی؟ متوجه اشتباه مضحکمون شدی؟ واقعا نیازی به اونهمه جرو بحث و جار و جنجال نبوده. موضوع اینه: ما از در نمی گذریم. جایی که ما هستیم، همون جائیه که برای بودن در اونجا، باید از اون در گذشت. و ما اینجا هستیم. نگاه کن. ما اینجا میم. پس لزومی نداره ازش بگذریم، چون قبلا ازش گذشتیم، یعنی ازش گذشته شده شدیم! شده ایم! گذشته شده مون شدن!

نفر دوم: بسه بسه تو زده به سرت. من امتحان کردم.

اول: نه. نه. این بقیه هستن که می خوان بیان اینجا. پیش ما. اینور در.

دوم: در بسته بود.

اول: نه. تو امتحان نکردی. نباید امتحان کرده باشی. لزومی نداره. لزومی نداشته. پس امتحان نکردی. چرا نمی فهمی؟

دوم: واقعا بسته س.

اول: باور نمی کنم، نه.

دوم: وقتی روتو اونور کرده بودی و یه بند حرف می زدی این کارو کردم. اول با یه دست.

نفر اول: نه.

نفر دوم: بعد با دو دست.

نفر اول: نه.

نفر دوم: بعد با بازو هام. باشونه م. باتموم تنه م.

نفر اول: دروغه. دروغه. تو داری دروغ می گی.

نفر دوم: زور زدم... زور زدم... باز نشد... بسته موند...

نفر اول: من که ندیده. من که نشنیدم. (نفر دوم به طرفش یورش می برد.)

نفر دوم: پسباید ببینی. باید بشنوی.

نفر اول: جلو نیا. جلو نیا. ولم کن. ولم کن. (در می رود)

نفر دوم: بیاببین. خودت ببین. (جلومی رود)

نفر اول: نمی خوام. دوست ندارم.

نفر دوم: بیابشنو. خودت بشنو.

نفر اول: دوست ندارم. نمی خوام.

(نفر دوم نفر اول را به چنگ می آورد و کشان کشان به سمت در می برد. او دست و پا زنان مانع می شود. اما نیروی خشم و ترس و اطمینان، به نفر دوم قدرت آنی و مهلکی داده است. نفر اول را با شانه و کمر محکم به در می کوبد. دستگیره را پائین می کشد و فشار می دهد.)

نفر دوم: می بینی؟ می بینی؟ بسته س. بسته س.

نفر اول: نه. نه. نباید. نباید.

نفر دوم: زور بزن. فشار بده. بسته س. بسته. پس باز نیست. بسته س.

نفر اول: نه. نباید. نباید.

(او هم از حرصش به دیگری ملحق می شود و بی تابانه و درمانده فشار می دهد و زور می زند. دادشان در می آید. رگهایشان بیرون می زند. سرخ و سیاه می شوند. ناگهان در گشوده می شود و به آن سمت در یله می شوند. سکوت. آنها روی زمین افتاده اند. نصف تنه شان آن طرف است و پاهایشان این طرف. خودشان را در ناباوری عظیم گشوده شدن در بالا می کشند و به روبرویشان خیره می شوند. صداهایی حاکی از فرط تعجب از گلویشان خارج می شود. و اینک صحنه ی بعد، که به دو شکل قابل اجراست:)

صحنه ی بعد:

الف -

(با ویدئو پروژکشن که بر تمام صحنه و بخصوص سطح دیواره ی روبرو پخش می شود، اندو را می بینیم در آستانه ی یک اتاق مشابه همان اتاق اول. دری در سمت راست باز است که آن دو نفر در صحنه ی قبل موفق به گشودنش شده اند. سرو بدنشان این سوی در است و دیده می شود. با وحشت و تعجب به روبه رویشان به سمت چپ نگاه میکنند. آن طرف، در دیگری قرار دارد که بسته است. درست همانند در بسته اتاق

اول. گویی این اتاق سربسته ی سراسر خاکستری مربع شکل به موازات اتاق اول قرار گرفته بوده است. آندو حاج و واج و مات و مبهوت بلند می شوند و اطراف را نگاه می کنند. برمی گردند و بدون آن که پایشان را آن طرف بگذارند اتاق قبلی را بر انداز میکنند و با این اتاق مقایسه می کنند. با دهان های باز به در بسته ی سمت چپ نزدیک می شوند و به هم زل می زنند. نفر دوم روی چهار پایه که در این اتاق هم هست فرود می آید و نفر اول کم کم شروع می کند به انجام دادن همان حرکات شروع صحنه ی اول. دور اتاق و نفر دوم می چرخد، تا این که به در بسته می رسد. جلوی آن می ایستد. آهسته دستش را پیش می برد، سریع دستگیره را لمس می کند و دستش را پس می کشد و عقب می پرد. بعد بر می گردد و به نفر دوم نگاه می کند. تک خند می زند. مکث؛ نفر دوم پا می شود؛ می ایستد؛ مکث و تاریکی یا پرده بسته می شود.)

ب-

(پس از صحنه ی اول فوراً تاریکی. تا صحنه ی بعد زمان تاریکی به قدری ست که آن دو وارد صحنه ی مشابه صحنه ی اول بشوند و در صورت نبودن امکانات صحنه ی اول را از سمت چپ دور بزنند و از سمت راست داخل بشوند، بنابراین در دیوار سمت راست باید از قبل دری بی آنکه قابل تشخیص باشد، تعبیه شده باشد که در شروع صحنه ی دوم باز است و طبعاً دری که از آن خارج شده اند، بسته است. و سپس، همان چیزها که در شکل الف آمد.)